

پوشگاه علوم اسلامی - دانشگاه تهران
ویرجینیا وولف
و کتابخوانی

● چگونه باید کتاب خواند؟/ ویرجینیا وولف/ لیلا کافی

چگونه باید کتاب خواند؟

ویرجینیا وولف

ترجمه لیلی کافی

۳۰۴

ابتدا می‌خواهم بر علامت سئوالی که در پایان عنوان گذاشته‌ام تاکید کنم. حتی اگر بتوانم به این سؤال پاسخ دهم، این پاسخ فقط و فقط در مورد خودم قابل اعمال خواهد بود و نه کس دیگری. تنها نصیحتی که می‌توان برای خواندن به دیگری کرد این است که گوش به توصیه کسی ندهد و در پی شِم و غریزه خویش باشد، به دلایل خود استناد کند و خود نتیجه‌گیری نماید. اگر این قضیه را بپذیرید آنگاه راحت‌تر می‌توانم دیدگاه‌ها و پیشنهادهایم را مطرح کنم زیرا می‌دانم نمی‌گذارید استقلال که می‌تواند مهمترین داشته یک خواننده باشد محدود شود. با این همه چه قوانینی را می‌توان درباره کتاب‌ها وضع کرد؟ مطمئناً نبرد «واترلو»^۱ در روز معینی در گرفته است ولی آیا می‌توان گفت «هملت»^۲ نمایشنامه بهتری از «شاه لیر»^۳ است؟ هیچ کس نمی‌تواند پاسخی بدهد. هر کسی فقط برای خودش می‌تواند به این سؤال پاسخ دهد. این که صاحب نظران را با همه کبکبه و دبدبه‌شان در کتابخانه‌هایمان پذیرا شویم و به آنها اجازه دهیم به ما بگویند چگونه بخوانیم، و چه ارزشهایی را در مورد آنچه می‌خوانیم بکار بریم یعنی روح آزادی را که نفس چنان مکان‌های مقدسی است نابود کنیم. هر جای دیگری ممکن است در بند قوانین و

1 - Waterloo

2 - Hamlet

3 - King Lear

قراردادها باشیم ولی در کتابخانه از اینها خبری نیست. اما برای حفظ بردن از این آزادی اگر شعار و کلیشه نگفته باشیم بایستی که البته خود را کنترل کنیم. نیاستی مایوسانه و جاهلانه توان مان را هدر دهیم و برای آب دادن یک بوته گل سرخ خانه‌ای را به زیر آب ببریم؛ بایستی توان مان را دقیق و با قدرت همین جا پرورش دهیم. همین می‌تواند یکی از اولین مشکلاتی باشد که در کتابخانه‌ها با آن مواجه می‌شویم. اما «همین جا» کجاست؟ ممکن است چیزی فرای توده و انبوهی از سر درگمی به نظر نرسد. اشعار و رمان‌ها، تاریخ‌ها و خاطرات، فرهنگ‌ها و گزارش‌نامه‌های رسمی، کتاب‌های نگاهشده شده به زبان‌های مختلف توسط مردان و زنانی از هر خلق و خوی و نژاد و سنی در قفسه‌ها به هم تکیه داده‌اند. به بیرون که می‌نگری خراست که عرعر می‌کند و زنان که کنار آب، گرم غیبت‌اند و کره اسب که در مرتع می‌تازد و براستی از کجا باید شروع کنیم؟ چگونه بایستی به این آشفتگی انبوه نظم دهیم و عمیق‌ترین و بیشترین لذت را از آنچه می‌خوانیم ببریم.

می‌توان به سادگی گفت که چون کتاب‌ها طبقه‌بندی - رمان، زندگی‌نامه، شعر - دارند، پس بایستی آنها را از هم تفکیک کرد و از هر کدام، آن چیزی را دریافت کنیم که بایستی ارائه دهد. با این وجود، اندک قلبی از افراد از خود کتاب می‌پرسند که چه چیزی می‌تواند ارائه دهد و بیشتر معمولاً به کتابهایی برمی‌خوریم که ذهنیت‌هایی چند شاخه و مبهم دارند و این در حالی است که توقع ما از داستان این است که صادق باشد و شعر کاذب، زندگی‌نامه مبالغه‌گو و تاریخ تقویت کننده تصمیمات ما. اگر بتوانیم تمام این پیش فرض‌ها را هنگام خواندن کنار بگذاریم آغازی تحسین برانگیز خواهد بود. چیزی را به نویسنده دیکته نکنید، سعی کنید با او یکی شوید. همکار و همدست‌اش باشید. اگر تردید کنید و کتاب را به کناری بگذارید و ابتدا به نقد پردازید، مانع از آن خواهید شد که بیشترین ارزش ممکن را از آنچه می‌خوانید دریافت کنید. ولی اگر ذهن‌تان را تا حد ممکن باز بگذارید، نشانه‌ها و اشاراتی از ظرافت‌هایی تقریباً نامحسوس در چرخش و پیچش همان اولین جمله، شما را به محضر فردی خواهد برد که شبیه هیچ کس نیست. در این غرق شو! با آن آشنا شو! آنگاه چیزی نخواهد گذاشت که در می‌یابید مولف شما چیزی بسیار صریح‌تر و روشن‌تر به شما ارائه می‌کند یا سعی دارد به شما ارائه کند. سی و دو فصل یک رمان - البته اگر بدانیم که چگونه یک رمان را بخوانیم تلاشی است برای ساختن چیزی به همان نظم و نظارت یک بنا؛ اما کلمات خیلی لطیف‌تر و نامحسوس‌تر از آجرند؛ خواندن فرآیندی طولانی‌تر و بسیار پیچیده‌تر از دیدن است. شاید سریع‌ترین راه برای فهم عناصر کار یک رمان‌نویس به جای خواندن، نوشتن باشد؛ اینکه خود خطرات و دشواری‌های کلام را تجربه کنیم. پس سعی کنید واقعه‌ای را به خاطر بیاورید که تاثیری متمایز و مشخص بر شما بجا

گذاشته است - مثلاً در گوشه خیابان از جلوی دو نفری که با هم صحبت می‌کرده‌اند رد شده‌اید، درختی لوزیده است، چراغی رقصان بوده است و اینکه لحن کلام آن دو در عین تراژیک، کمیک بوده است؛ به نظر می‌رسد که در آن لحظه تصویری کامل و مفهومی تمام و کمال موجود بوده است.

اما وقتی تلاش می‌کنید تجربه‌ای از این دست را به کلام آورید درمی‌یابید که همین تجربه واحد به هزاران حس مغایر تقسیم می‌شود. بر بعضی از این حس‌ها بایستی فائق آمد، بعضی را هم بایستی موکد کرد و احتمالاً در این فرآیند، تمرکز بر خود حس اصلی از بین می‌رود. حالا وقت آن است که از این صفحات مبهم و به هم ریخته‌تان به صفحات آغازین آثار یکی از رمان‌نویسان بزرگ مثل «دوفو»^۱، «جین آستین»^۲ «یا هاردی»^۳ بروید. آنگاه بیشتر و بهتر تبصر و مهارت آنها را تحسین خواهید کرد. این امر فقط محدود به حضور در برابر شخص سومی مثل دوفو، آستین یا هاردی نیست بلکه تجربه حضور در دنیایی متفاوت خواهد بود. در رمانی مثل «رابینسون کروزوئه»^۴ در راهی صریح و روشن گام برمی‌داریم که وقایع در آن یکی بعد از دیگری رخ می‌دهند و واقعیت و نظم آنها کفایت می‌کند. اما اگر همین فضای آزاد و ماجراجویی برای دوفو همه چیز است از نظر جین آستین هیچ به حساب می‌آید. در دنیای آستین اتاق‌های نهارخوری و مردم را در حال صحبت می‌بینیم که در آینه سخنانشان شخصیت‌شان را می‌نمایانند و اگر در پی این نهارخوری‌ها و صحبت‌ها به آثار هاردی برویم باز هم گیج خواهیم شد. خلنگ زارها ما را احاطه کرده‌اند و ستاره‌ها بر فراز سرمان سوسو می‌زنند. آن وجه دیگر ذهن در برابرمان قرار گرفته است - آن وجه تیره که در تنهایی به سراغمان می‌آید و نه آن سوی روشن که در میان جمع خود را نشان می‌دهد - رابطه‌مان دیگر با آدمیان نیست که با طبیعت و قضا و قدر است. هر کدام از اینها - دوفو، آستین یا هاردی - مراقب است تا قوانین نگرش‌اش را مدنظر داشته باشد و لذا لحن و شیوه‌ای را به ما عرضه می‌کنند تا سر در گم و گیج نشویم نه مثل نویسندگان کم‌اهمیت‌تری که اغلب با معرفی دو نوع واقعیت در یک اثر ما را سر در گم می‌کنند. اینگونه است که با رفتن از آثار یک نویسنده به آثار نویسنده‌ای دیگر - از جین آستین به هاردی، از «پیکاک»^۵ به «ترولوپ»^۶ - به کل از جاکنده، ریشه کن شده؛ از این دنیا جدا و به دنیایی دیگر پرتاب می‌شویم. خواندن رمان، هنری دشوار و پیچیده است. باید با ظرافت کامل قادر به درک باشید و در عین

1 - Daniel Defoe

2 - Jane Austen

3 - Thomas Hardy

4 - Robinson Crusoe

5 - Peacock

6 - Trollope

حال تهور آن را داشته باشید که قوه تخیل تان را برای استفاده از تمام آنچه که نویسنده - هنرمند بزرگ - به شما ارائه کرده به کار بگیرید.

اما با نگاهی به ردیف نامتجانس کتاب‌ها بر روی قفسه درخواهید یافت نویسندگان ندرتا «هنرمندانی بزرگ» هستند، چه هیچ کتابی مدعی اثری هنری نیست. آیا نباید این زندگینامه‌های خودنوشت و دیگرنوشت از مردان بزرگ که سالهاست مرده‌اند و از یادها رفته‌اند و پهلوی به پهلوی رمان‌ها و کتاب‌های شعر قرار گرفته‌اند را صرف اینکه «هنر» نیستند خواند؟ یا اینکه بایستی آنها را نیز خواند ولی به شیوه‌ای متفاوت؟ آیا آنها را در وهله اول فقط برای ارضای کنجکاوی که گاه گاهی ما را در بر می‌گیرد می‌خوانیم؟ همچون اوقاتی که جلوی خانه‌ای این پا و آن پا می‌کنیم و به چراغ‌های روشنش و طبقاتش که هر کدام زندگی آدم‌های متفاوتی را نشان می‌دهد می‌نگریم. در این صورت خود را با کنجکاوی درباره زندگی دیگران - خدمتکارانی که مشغول و راجی درباره دیگرانند، اشراف زاده‌ای در حال خوردن غذا، دخترکی که لباس مهمانی‌اش را به تن می‌کند، پیرزنی که پشت پنجره بافتنی می‌بافد - ضایع کرده‌ایم. کیستند؟ چه کاره‌اند؟ نامشان چیست؟ شغلشان چیست؟ اندیشه و ماجرایشان چیست؟

زندگی‌نامه‌ها و گزارش‌های شخصی به چنین سئوالاتی پاسخ می‌دهند و خانه‌هایی از آن دست که گفتیم را برایمان روشن می‌کنند؛ به ما نشان می‌دهند که مردم چگونه اعمال روزمره‌شان را انجام می‌دهند، خون دل می‌خورند، شکست می‌خورند، موفق می‌شوند، غذا می‌خورند، منزجر می‌شوند و عشق می‌ورزند تا آنکه می‌میرند. گاهی همچنان که می‌نگریم، خانه محو می‌شود و نرده آهنی‌اش از میان می‌رود و سر از دریا در می‌آوریم، به شکار، ماهیگیری و جنگ می‌رویم، در میان وحشیان و سربازان قرار می‌گیریم و در نبردهای بزرگ شرکت می‌جوئیم. یا اگر بخواهیم همین جا در انگلیس و در لندن بمانیم باز هم صحنه تغییر می‌کند؛ خیابان‌ها باریک می‌شود، خانه‌ها کوچک، کم جا و بدبو می‌شود. شاعری همچون «جان دان»^۱ را می‌بینیم که از چنین خانه‌ای می‌گریزد چون دیوارها آنقدر نازکند که صدای گریه بچه‌ها را از خود عبور می‌دهند. از راهروهایی که در صفحات کتاب آرمیده‌اند او را تا «تویکن هام»^۲ تا پارک «لیدی بدفورد»^۳ دنبال می‌کنیم جایی که محل معروف ملاقات اشراف و شاعران است و از آنجا به «ویلتون»^۴ باز می‌گردیم، خانه‌ای زیرزمین، صدای «سر فیلیپ سیدنی»^۵ را می‌شنویم که «آرکادیا»^۶ را برای

1 - John Donne

2 - Twickenham

3 - Lady Bedford

4 - Wilton

5 - Sir Philip Sydney

خواهرش می خواند. در میان باتلاق‌ها از این سو به آن سو می‌رویم و حواصیل آن رومانس معروف را می‌بینیم و از آنجا با «بانوپمبروک»^۷، «آن کلی فورد»^۸ به شمال و به خلنگ زارهای وحشی‌اش باز می‌گردیم یا در شهر فرو می‌رویم و شادمانی مان از دیدن «گبیری یل هاروی»^۹ در لباس مخملی‌اش و در حال بحث بر سر شعر با «اسپنسر»^{۱۰} را مهار می‌کنیم. هیچ چیز جذاب‌تر از گشت و گذار در جهل و جلال متناوب لندن دوره الیزابت نیست.

اما نمی‌توان در اینجا ماند. «تمپل‌ها»^{۱۱} و «سویفت‌ها»^{۱۲}، «هارلی‌ها»^{۱۳} و «سنت جان‌ها»^{۱۴} ما را فرامی‌خوانند؛ می‌توان ساعت‌ها صرف‌گره‌گشایی از مسائل و سر درآوردن از شخصیت آنها کرد و زمانی هم که خسته شدیم می‌توانیم سلانه سلانه برویم و از زنی سیه‌پوش و مروارید به گردن بگذریم و به سوی «سمیوئل جانسون»^{۱۵}، «گولد سمیت»^{۱۶} و «گریک»^{۱۷} برویم یا اگر دلمان خواست از کانال بگذریم و «والتر»^{۱۸} و «دیدرو»^{۱۹} و «مادام دودفان»^{۲۰} را ببینیم و آنگاه به انگلیس و توییکن هام برگردیم - وه که نام‌ها و مکان‌ها چه تکرار می‌شوند! - جایی که زمانی لیدی بدفورد پارکی داشته است و بعد از آن «پوپ»^{۲۱} در آن می‌زیسته است! و به خانه «والپول»^{۲۲} در «استرابری هیل»^{۲۳} برویم. اما والپول ما را چنان به دسته‌ای از آشنایی‌های جدید معرفی می‌کند که خانه‌های زیادی برای ملاقات و زنگ‌های فراوانی برای زدن می‌یابیم، آنگونه که حتی ممکن است لحظه‌ای بر درگاه خانه «دوشیزه بری»^{۲۴} تردید کنیم زمانی که - تصور کنید - «تاکری»^{۲۵} از راه می‌رسد - و او دوست والپول است. بدین سان است که با رفتن از دوستی به دوستی و از باغی به باغی و از خانه‌ای به خانه‌ای از یک سوی ادبیات انگلیس به سوی دیگرش می‌رویم و ناگهان به هوش می‌آییم و خود را در زمان حال می‌یابیم، البته اگر که بتوانیم این لحظه

6 - Arcadia

7 - Lady Pembroke

8 - Anne Clifford

9 - Gabriel Harvey

10 - Spenser

11 - Temple

12 - Swift

13 - Harley

14 - Saint John

15 - Samuel Johnson

16 - Goldsmith

17 - Garrick

18 - Voltair

19 - Diderot

20 - Madame du Deffand

21 - Pope

22 - Walpole

23 - Strawberry Hill

24 - Miss Berry

25 - Thackery

Virginia Woolf

par Alexandra Lemasson

inédit



folio
biographies

را از تمام لحظه‌هایی که تا به حال گذشته‌اند متمایز کنیم، و این یکی از روشهایی است که می‌توان زندگی‌ها و نامه‌ها را خواند، می‌توان به واسطه آنها چراغ‌های فراوانی از گذشته را روشن کرد، می‌توانیم شهیران در گذشته را در عادات و خلق و خویهای معروفشان ببینیم و حتی گاهی خیال کنیم به آنها بسیار نزدیکیم و می‌توانیم از رازهایشان خبردار شویم، می‌توانیم گاهی نمایش یا شعری را که نوشته‌اند بیرون بکشیم و ببینیم آیا خواندن اثر در حضور نویسنده‌اش تجربه‌ای متفاوت است یا نه. اما این مسئله دیگری را پیش می‌کشد. باید از خود پرسیم یک اثر تا چه حد تحت تاثیر زندگی نویسنده‌اش است - تا چه حد می‌توان به زندگی نامه‌نویس اجازه داد نویسنده را تفسیر کند؟ تا چه حد می‌توانیم به همدردی‌ها و انزجارهایی که او درباره نویسنده در ما زنده کرده مجال حضور بدهیم - چرا که کلمات بسیار حساسند و شخصیت نویسنده را نشان می‌دهند. اینها سئوالاتی است که هنگام خواندن زندگی‌ها و نامه‌ها بر ما فشار می‌آورند و بایستی پاسخی برای آنها بیابیم، چرا که هیچ چیز مخرب‌تر از آن نیست که در امری چنین شخصی سلیقه و پسند دیگری راهنمایمان باشد.

اما کتابهایی از این دست را با هدفی دیگر نیز می‌توان خواند، نه برای روشنگری در ادبیات، نه برای آشنا شدن با اشخاص شهیر که برای سر حال آوردن و مشغول کردن قوای خلاقه‌مان. آیا پنجره‌ای آنجا سمت راست کتابخانه باز نیست؟ چه لذت بخش است که دست از خواندن بکشیم و نگاهی به بیرون بیندازیم! این صحنه در ناآگاهی، بی‌ربطی و حرکت بی‌وقفه‌اش - تاختن کره اسب‌ها دور مرتع، زنان که سطل‌هایشان را از چاه پر می‌کنند و خری که سرش را به عقب برمی‌گرداند و ناله پر سر و صدایش را سر می‌دهد - چقدر می‌تواند برانگیزنده و محرک باشد. بخش اعظم هر کتابخانه‌ای چیزی نیست جز ثبت چنین لحظات گذرایی در زندگی زنان و مردان و شاید هم حیوانات. هر اثر ادبی همچنان که شامل زمان می‌شود تلّ چهرندیاتش را با خود می‌کشد: ثبت لحظات از میان رفته و زندگی‌های فراموش شده که به زبان‌هایی مجیزگو و ضعیف و منسوخ بیان شده‌اند. اما اگر تن به لذت همین چرند خوانی‌ها بدهید، متعجب شده و عملاً مغلوب بقایای زندگی بشری خواهید شد که به گوشه‌ای انداخته شده تا بپوسد و خاک شود. می‌تواند یک حرف باشد - و چه بصیرتی در آن نهفته باشد! می‌تواند چند جمله باشد - و چه چشم‌اندازی را پیش رو نهد! گاهی اوقات یک داستان می‌تواند با چنان شوخ طبعی، تاجر و کمالی همراه باشد که گویی دست رمان‌نویسی بزرگ در کار بوده در حالی که چیزی جز خاطرات

غریب یک هنر پیشه پیر «تیت ویلکینسون»^۱ از «کاپیتان جونز»^۲ نبوده است؛ شاید هم قصه ستوان جوانی باشد که برای «آرتور ولسلی»^۳ خدمت می‌کند و عاشق دختری زیبا در لیسبون می‌شود؛ شاید هم «ماریا آلن»^۴ است که خیاطی اش را در ناهارخوری خلوت به عمد به زمین می‌اندازد و آه می‌کشد که ای کاش نصیحت نیک «دکتر برنی»^۵ را گوش گرفته و هیچگاه با عاشق اش «ریشی»^۶ نگریخته بود. اینها هیچ کدام ارزشی ندارند و در نهایت قابل اغماض اند ولی چقدر جالب است که به میان همین تلّ چرندیات برویم و در آن میان حلقه‌ها، قیچی‌ها و بینی‌های شکسته مدفون در گذشته را بیابیم و تلاش کنیم کنار هم قرارشان دهیم در حالی که آنطرف بیرون پنجره کره اسب در مرتع می‌تازد و زن سطل آب را از چاه بیرون می‌کشد و الاغ عرعر می‌کند!

ولی در دراز مدت از چرند خوانی خسته و بیزار می‌شویم. از جستجوی آنچه که مکملی است برای نیمه حقیقتی که ویلکینسون‌ها، بان بوری‌ها و ماریا آلن‌ها می‌توانند ارائه دهند بیزار می‌شویم. اینها فاقد قدرت تبحر و حذف هنرمندانه‌اند؛ نمی‌توانند بازگو کننده تمام حقیقت حتی در مورد زندگی خودشان باشند؛ اینها قصه‌ای را که می‌توانست بسیار متناسب و خوش ریخت باشد از ریخت انداخته و بدنما کرده‌اند. اینها فقط می‌توانند امور واقع را پیش روی ما بگذارند و مگر نه این است که واقعیت فرم حقیقی از قصه است. بدین سان این اشتیاق به جانمان چنگ می‌اندازد که دیگر کاری با بیانات و تقریب‌های ناقص نداشته باشیم، دست برداریم از جستجوی سایه‌های موشکافانه شخصیت افراد، لذت ببریم از انتزاع بیشتر و حقیقت ناب‌تر قصه. بدین نحو حس و فضایی پر حرارت‌تر و عام‌تر پدید می‌آوریم، غافل از جزئیات و موکد شده با ضرباهنگ‌هایی منظم و متناوب که ترجمان معمولش شعر است، و حالا زمان آن است که خطی شعر بخوانیم زمانی که قادریم تقریباً خطی شعر بنویسیم.

ای باد مغربی،

چه زمان خواهی وزید؟

تا باران قطره قطره فرو ریزد

ای کاش دلدار در برم بود

و من نیز دوباره در بستر!

1 - Tate Wilkinson

2 - Captain Jones

3 - Arthur Wellesley

4 - Maria Allen

5 - Dr. Burney

6 - Rishy

تأثیر شعر آنقدر شدید و بی‌واسطه است که در همان حال هیچ شور و هیجانی جز خود شعر وجود ندارد. در این حالت، چه اعماقی بر ما گشوده می‌شود و غرقه شدنمان چه ناگهانی و کامل است! اینجا هیچ چیزی نیست که به آن چنگ زنیم و ما را در پروازمان متوقف کند. توهم قصه تدریجی است و اثراتش از پیش آماده شده، اما چه کسی است که در پی خواندن این چهار خط شعر پرسد چه کسی اینها را نوشته است یا خانه‌دار و منشی سیدنی را در نظر مجسم کند، یا آنها را در پیچیدگی گذشته و توالی نسل‌ها به دام اندازد؟ شاعر همیشه هم عصر ماست. این وجود ما در لحظه است که مرکزیت می‌یابد مثل هر ضربه شدیدی از احساسات فردی. حقیقت دارد که بعدها حسی گسترده‌تر در ذهنمان جای می‌گیرد و حواس بعیدتر را در بر می‌گیرد، اشعار جلوه می‌کنند و نظر می‌دهند و ما از انعکاس‌ها و بازتاب‌ها آگاهیم. شدت و حرارت شعر گستره عظیمی از احساسات را پوشش می‌دهد. کافی است صلابت و صراحت قطعه‌ای که از پی می‌آید را با تغییر و تکیه‌گردی متزلزل قطعه پس از خودش مقایسه کنیم

همچون درختی فرو خواهیم افتاد

و مزارم را خواهیم یافت

تا مگر از یاد نبرم که اندوه‌گینم

لحظه‌ها را

سقوط شنها

در ساعتی شنی می‌شمارند

و تمامی زمان ما را

به سوی مزارمان

می‌کشاند

و بدان می‌نگریم

عمری از لذت و کامجویی

سرانجام

آهنگ خانه می‌کند

و پایان می‌پذیرد با غم

و زندگی، وامانده از غوغا

شن‌ها را می‌شمارد، آه می‌کشد

ماتم می‌گیرد

تا واپسین دانه فرو افتد

و مصیبت

با آرامش به پایان رسد

یا سکوت متفکرانه قطعه زیر را کنار زیبایی و دلپذیری تمام عیار و بی حد و حصر قطعه بعدش
یا کنار خیال پردازی شکوهمند سومین قطعه قرار دهیم

خواه جوان، خواه پیر

تقدیر و قلب و منزلگه مان

ابدیت است

و فقط در آنجاست که

امید هست

امیدی که هیچگاه رنگ نمی بازد

تقلا و توقع و میل

و چیزی

که برای همیشه وجود خواهد داشت

ماه، رقصان بر آسمان بالا رفت

بی لحظه ای سکون

خوش می خرامید این بانو

با ستارگانی در پی

رتال جامع علوم انسانی

سرگردان بیشه زاران

نمی تواند پرسه نزند

آنگاه که در دور دستها

کوچه جنگلی

از بزرگ جهان مشتعل می سوزد

و شعله ای

که آرام زیانه می کشد

به چشم او

زعفرانی در سایه می آید

تا هنر زنگارنگ شاعر، قدرتش را برای قراردادن ما در آن واحد در مقام بازیگر و تماشاگر، گرداندن شخصیت در دستش - گویی که دستکشی است - «فالسٹاف»^۱ یا لیر کردن او، و قدرتش برای خلاصه کردن، بسط دادن و بیان کردن آنهم یکبار برای همیشه را به یادمان بیاورد.

«فقط کافی است مقایسه کنیم» - با آنچه گفته شد دیگر همه چیز مشخص شده و پیچیدگی و بغرنجی خواندن اذعان شده است. فرآیند خواندن بیشتر از هر فرآیند دیگری مستلزم تاثیر همراه با حد اعلای درک است و اگر طالب لذت کامل از یک کتابیم بایستی که این تاثیرات مکمل هم باشند. بایستی که براساس این تاثیرات کثیر قضاوت کنیم و رای دهیم؛ از میان این اشکال ناپایدار باید شکلی بسازیم که سخت باشد و پایدار. ولی نه مستقیماً، بگذاریم گرد و غبار خواندن فرو نشیند و تعارض و پرسشگری آرام گیرد؛ برویم، بگویم، گلبرگ‌های پژمرده گل را بر گیریم یا بخواب برویم. آنگاه ناگهان بدون اینکه بخواهیم کتاب باز خواهد گشت اما متفاوت - چرا که طبیعت اینگونه تغییرات را می‌پذیرد. کتاب همچون یک کلیت بر فراز ذهنمان شناور خواهد شد و ورای آن چیزی خواهد بود که در جملات و عبارات خوانده‌ایم. جزئیات حالا سر جای خودشان قرار گرفته‌اند و می‌توانیم شکل را به طور کامل ببینیم، چه یک مزرعه باشد، چه یک خوک دانی و چه یک کلیسای جامع. از این به بعد است که می‌توانیم یک کتاب را با کتابی دیگر مقایسه کنیم همچنان که ساختمانی را با ساختمانی دیگر اما همین مقایسه کردن خبر از آن می‌دهد که نظرم‌ان تغییر کرده است؛ که ما دیگر نه دوستان نویسنده که قاضی او هستیم و درست همانطور که نمی‌توانیم در مقام دوست چندان همدردی کنیم در مقام قاضی نیز نمی‌توانیم چندان سختگیر باشیم. مگر نه این است که اینان مجرمند، کتاب‌هایی که وقت و همدلی ما را هدر داده‌اند؛ مگر نه این است که اینها موزی‌ترین و خائن‌ترین دشمنان جامعه‌اند، نویسندگان گمراه‌کننده و لوٹ‌کننده کتاب‌های دورغین، کتاب‌های جعلی، کتاب‌هایی که فضا را آکنده از تباهی و ناخوشی می‌کنند؟ پس بهتر است که قضاوتی سختگیرانه داشته باشیم؛ بگذارید هر کتابی را با برجسته‌ترین از نوع خودش مقایسه کنیم. تک تک کتاب‌هایی که خوانده‌ایم هر کدام با حکمی که در پی قضاوتمان بر آنها رانده‌ایم، در گوشه ذهنمان مصلوب شده‌اند، رمان‌هایی مثل رابینسون کروزوئه، «اما»^۲، «بازگشت بومی»^۳، رمان‌ها را با اینها مقایسه کنید و فراموش نکنید که هر اثری هر چند اخیر و دست‌کم، لااقل حق این را دارد که با بهترین اثر مقایسه شود و شعر نیز به همین سان زمانی که مستی وزن‌اش فروکش می‌کند و جلال کلماتش زوال

1 - Fallstaff

2 - Emma

3 - The Return of the Native

می‌یابد تصویری خیالی از آن به ما باز می‌گردد که نایستی بالیر، «فدر»^۱، یا «پیش درآمد»^۲ و اگر نه با اینها که با بهترین از نوع خودش مقایسه کرد، و مطمئن باشیم که نو بودن شعر و قصه نو سطحی‌ترین و ظاهری‌ترین خصیصه آن است و برای قضاوت درباره آن لازم نیست که معیارهای قدیمی را به کل به کنار بگذاریم بلکه کمی تغییر مختصر نیز کافی است. ابلهانه است اگر وانمود کنیم که بخش دوم فرآیند خواندن یعنی قضاوت و مقایسه به همان سهولت بخش اول - باز گذاشتن ذهن در برابر ازدحام تاثیرات بی‌حد و حصر - است. این که خواندن کتاب را بی‌آنکه در برابرمان باشد ادامه دهیم و تصویری خیالی از آن را در برابر دیگری قرار دهیم و این‌که آنقدر عمیق و با درک کامل بخوانیم که بتوانیم تصویری چنان زنده و روشنگر پیش چشم بیاوریم امری است دشوار و دشوارتر اینکه پا را فراتر بگذاریم و لب گشوده بگوئیم، «این کتاب از این نوع است؛ این ارزش را دارد؛ در اینجا ناکام بوده است؛ اینجا موفق بوده است؛ بد است؛ خوب است.» به منزل رساندن این بخش از فرایند خواندن نیازمند داشتن قوه تخیل، بینش و معرفتی آنچنان سرشار است که به سختی می‌توان فردی و ذهنی را به حد کفایت بهره‌مند از اینها دانست؛ متکی‌ترین فرد به خود نیز نمی‌تواند بیشتر از دانه‌ای از این امتیازات را در خود بیابد. پس بهتر و عاقلانه‌تر نیست که از این بخش از فرایند خواندن صرف نظر کنیم و بگذاریم منتقدان و صاحب منصبان پرشکوه و جلال کتابخانه‌ها بر سر ارزش قطعی کتاب‌ها به جایمان تصمیم بگیرند؛ و چقدر غیر ممکن است! شاید برای همدردی ارزش قائل باشیم، شاید در طی فرایند خواندن هویت خود را به کل غرقه نمائیم، ولی می‌دانیم که نه می‌توانیم تمام و کمال همدردی کنیم و نه کامل هویت خود را غرقه نمائیم؛ دیوی در درون ما مدام زمزمه می‌کند «متنفرم، دوست دارم،» دیوی که نمی‌توانیم به هیچ وجه ساکتش کنیم. در حقیقت و دقیقاً به خاطر وجود همین دوست داشتن و تنفر است که رابطه‌مان با شاعران و نویسندگان آنقدر صمیمی می‌شود که حضور فرد سومی را طاقت فرسا و غیرقابل تحمل می‌بینیم. حتی اگر نتایجی که به آن می‌رسیم نفرت‌انگیز باشد و قضاوت‌هایمان نادرست، باز هم این ذائقه و رگ احساسی که به درون ما موج می‌فرستد است که روشنگر و هدایتگر اصلی ماست؛ از راه احساس است که می‌آموزیم و اگر طرز فکر شخصی‌مان را تحلیل نبریم و تضعیف نکنیم هیچگاه سرکوب نخواهد شد. اما می‌توانیم

1 - Phèdre

از اسطوره‌های یونان و نام تراژدی منظوم راسین برگرفته از تراژدی با همین مضمون و با نام «فایدر» اثر اورپیدس - م.

2 - The Prelude

ذائقه‌مان را در گذر زمان تربیت کنیم، شاید هم بتوانیم مهارش کنیم. اگر ذائقه‌مان را بی مضایقه و با حرص و ولع از انواع کتاب‌ها - شعر، داستان، تاریخ، زندگینامه - تغذیه کنیم و گه گاهی از خواندن دست کشیده به تفاوت‌ها بنگریم و در ناهماهنگی دنیای اطرافمان تأمل کنیم، آنگاه در خواهیم یافت که کم‌کم تغییر می‌کند و دیگر حریص نیست بلکه بیشتر منعکس کننده است. آنگاه دیگر صرفاً قضاوت پیرامون کتاب‌های خاص را برایمان به ارمغان نمی‌آورد بلکه به ما می‌گوید که ویژگی خاصی بین کتاب‌هایی خاص مشترک است. بله، درست است! ذائقه‌مان به ما خواهد گفت که هر کتابی را چگونه بخوانیم و بدین سان مثلاً لیر و «آگاممنون»^۱ را حائز یک ویژگی مشترک خواهد دانست. بنابراین اگر ذائقه راهبرمان باشد بایستی در جستجوی آن ویژگی‌هایی که کتاب‌ها را دسته‌بندی می‌کند پا را از مرز کتابی خاص فراتر نهمیم، بر آنها نام بگذاریم و بدین سان قانونی تدوین کنیم که درک و دریافته‌مان را نظم بخشد. بایستی از چنین بازشناسی و فرق‌گذاری لذتی بیشتر و نادرتر ببریم. اما چون یک قانون در شکسته شدن پی در پی‌اش در ارتباط با کتاب‌هاست که زنده می‌ماند - و هیچ چیز هم ساده‌تر و کسل‌کننده‌تر از خلق قوانین دور از واقعیت و در خلا نیست - حداقل حالا برای اینکه خود را در تلاش پر زحمتان تثبیت کنیم بد نیست که رو به سوی آن نویسندگان نادری کنیم که قادرند در زمینه «ادبیات به مثابه هنر» روشنگر و آگاه‌کننده باشند. «کالریج»^۲، «درایدن»^۳ و «جانسون»^۴ در نقدهای قابل ملاحظه و برجسته‌شان و شاعران و نویسندگان در گفته‌های بی‌اهمیت و پیش پا افتاده‌شان اغلب به طرزی شگفت‌آور مربوط و به جا هستند؛ آنها ایده‌هایی مبهم و گنگ را روشن و تحکیم می‌کنند که همیشه در اعماق مه‌آلود ذهنمان غلیته‌اند. اما اینها فقط زمانی می‌توانند به ماکمک کنند که با کوله‌باری از سئوالات و عقاید به دست آمده در فرآیند خواندن به سراغشان برویم و عاری از هر کمکی خواهند بود اگر خود را زیر سیطره آنها برده و همچون گوسفندی در سایه چپری بیارامیم. تنها زمانی می‌توانیم رای و حکم آنها را دریابیم که در تعارض با رای ما باشد و آنرا از میدان بدر ببرد. اگر اینگونه است و خواندن یک کتاب آنگونه که بایستی خوانده شود نیازمند فراخواندن نادرترین وجوه تخیل، بینش و قضاوت است پس احتمالاً به این نتیجه می‌رسید که ادبیات، هنری بس پیچیده است، که بسیار بعید به نظر می‌رسد، حتی بعد از عمری خواندن قادر به سهم بودن در نقد آن باشیم. ما فقط بایستی خواننده باقی بمانیم و مابقی این شکوه و عظمت را به آن موجودات کمیابی واگذار کنیم که منتقد نام دارند. با این وجود، ما باز هم در مقام خواننده

1 - Agamemnon

2 - Coleridge

3 - Driden

4 - Johnson

مسئولیت و اهمیت داریم. معیارهایی که مطرح می‌کنیم و قضاوت‌هایی که می‌کنیم بخشی از همان هوا و فضای می‌شود که نویسندگان در آن استنشاق می‌کنند و می‌نویسند. بدین سان تأثیری خلق می‌شود که اگر حتی مکتوب و چاپ نشود باز راه خویش را می‌یابد و این تأثیر اگر که به خوبی آموخته شود و جدی و خاص و واقعی باشد می‌تواند در این زمانه‌ای که نقد ضرورتاً در وقفه است و بی‌تکلیف، بسیار ارزشمند باشد؛ در زمانه‌ای که کتاب‌ها یکی یکی از ستون‌های مرورنویسی همچون رژه حیوانات در یک سالن تیراندازی گذر می‌کنند و منتقد فقط یک لحظه فرصت دارد تا اسلحه‌اش را پر کند، نشانه بگیرد و شلیک کند و خوب، شاید اگر خرگوش را به عوض شیر زد و ماکیان را به عوض عقاب و یا حتی اگر به کل به خطا زد و گلوله‌اش را هدر خوک بی‌آزاری کرد که در مرتعی آنطرف‌تر به آرامی فقط ناظر بوده است، بخشیده هم شود. حالا اگر در پی شلیک درهم و آشفته مطبوعات، نویسنده احساس کند که نوعی دیگر از نقد هم بوده است که نظریات افرادی است که به عشق خواندن، به آرامی و غیر حرفه‌ای می‌خوانند و با همدردی و در عین جدیت تمام قضاوت می‌کنند، آیا کیفیت کارش پیشرفت نخواهد کرد؟ و اگر قرار باشد که کتاب‌ها به واسطه این عمل ما قدرتر و غنی‌تر و متنوع‌تر شوند، غایتی بسیار ارزشمند و شایسته رسیدن نخواهد بود!

۳۱۷

و با این وجود چه کسی است که می‌خواند فقط برای اینکه به غایتی مطلوب برسد؟ مگر نه این است که به جست و جو و طلب چیزهایی می‌رویم به صرف اینکه به خودی خود خوبند و لذت‌غایی‌اند؟ و آیا خواندن در این میان نیست؟ گاهی اوقات خواب می‌بینم که صبح رستاخیز فرا رسیده و فاتحان، دولتمردان و حقوقدانان گرانقدر آمده‌اند تا پاداش خود - تاج‌ها، دیهیم‌ها و نام‌هاشان را که برای ابد بر مرمر حک شده است - دریافت کنند و آفریدگار آنگاه که ما را با کتاب‌هایمان در دست می‌بیند که می‌آئیم بی‌هیچ دشمنی‌ای، رو به پطرس مقدس کرده و می‌گویید «نگاه کن، اینها نیازمند هیچ پاداشی نیستند. چیزی در اینجا نیست که به آنها هدیه کنیم. آنها به خواندن عشق می‌ورزیدند».

خواننده عادی (۱۹۳۲)



پرویشکاہ علوم اسلامی و مطالعات قرآنی
پرتال جامع علوم اسلامی